



مرگ هیتلر به روایت تلفنچی !

بازیگران :

پیشوا (آدولف هیتلر)

ژنرال ورنر

منشی پیشوا

مُخترع

دکتر مخصوص پیشوا

تلفنچی جوان

پیرمرد

پرده اول

نور موضعی در سمت راست صحنه باز شده و آدولف هیتلر داخل نور ایستاده و تکان نمی خورد. در نقطه مقابل او یک نقاش با چهره ای پر از ترس در حال کشیدن تصویر پیشوا روی بوم نقاشی است. بعد از اینکه تماشاچیان کاملا داخل سالن شدند و روی صندلی ها خودشان قرار نشستند. صحنه کاملا تاریک می شود. صدای انفجارهایی پیاپی از دور به گوش می رسد. پرده ویدیو پروجکشن آرام آرام روشن می شود و تصاویری مستند از آدولف هیتلر و کشورگشایی هایش روی پرده نمایش داده می شود. با پایان یافتن تصاویر مستند، پیرمردی نحیف و فرتوت را می بینیم که روبروی دوربین نشسته و رو به دوربین پاسخ سوالات خبرنگار را به زبان آلمانی می دهد. دوبلور ایرانی به فارسی ترجمه می کند.

پیرمرد: بگم؟ ... شروع کنم؟ باشه... بله حرف های من کاملا درسته... ولی چون سنم بالا رفته کسی حرفای من باور نمی کنه... همه مردم از هیتلر چهره خشن و عصبی شو به یاد دارند... مردی که میلیون ها نفر و کشت و پرهزینه ترین جنگ تاریخ و بوجود آورد... ولی این همه هیتلر نبود... اون جنبه های انسانی هم داشت که شاید کسی کمتر دیده... شاید باورتون نشه... اون نقاشی خیلی خوبی بود... با همکارانش مهربون بود... مخصوصا خانم ها... بعد از تایپ کردن نطق های سخنرانی ش دست منشی ها شو می بوسید و به سگش هم خیلی احترام می داشت... من تلفنچی پیشوا بودم... و از لای در اتاق پیشوا همه حرف ها و حرکات پیشوا رو می دیدم... من اونجا چیزایی و شنیدم که هیچ کس تا حالا نشنیده... حتی بعضی وقت ها چیزایی رو دیدم که کسی تا حالا ندیده... ولی چون سنم بالا رفته کسی حرفای من باور نمی کنه... هیتلر اون طوری که همه می دونن نمرد.

ساکتس کن... چی می گفتم؟... آهان... بله من با چشمای خودم دیدم هیتلر چطوری مُرد... ولی چون سنم بالا رفته کسی حرفای من باور نمی کنه... من یه کارمند ساده بودم که وظیفه داشتم تلفن ها رو وصل یا قطع کنم و حتی حق اینم نداشتم که از جام بلند بشم و حرکت کنم... فقط وقت ناهار یا برای دست شویی می تونستم بلند شم... همیشه لای در اتاق پیشوا به دستور خودشون باز بود... تا من بتونم سریع خبرها رو بهشون اطلاع بدم... مخصوصا اون سه روز پایانی عمر پیشوا... سه روزی که اتفاق عجیبی افتاد...

پیشوا قبل از اینکه ارتش سرخ روسیه به برلین برسه و آلمان شکست بخوره توسط یک نفر کشته شد... یک جوان... اون موقع پیشوا از عملکرد ژنرالهاش زیاد راضی نبود... احساس می کرد که دستوراتشو دیر انجام می دن... حس طنز پردازیشو هم از دست داده بود... و خیال می کرد کسی دیگه به حرفاش نمیخنده و اهمیت نمیده... یه مشکل گوارشی و گردش خون هم پیدا کرده بود... پیشوا خیلی افسرده شده بود... ولی هنوز به کارهای هیجانی علاقمند بود... به اختراع و ساخت ماکت خیلی علاقه داشت... من این چیزها رو به هرکسی میگم چون سنم بالا رفته کسی باور نمی کنه و همش هم تقصیر اون آخرین منشی هیتلر بود... که بعد از جنگ برای خودنمایی سریع کتاب خاطرات پیشوا رو چاپ کرد و پول هنگفتی به جیب زد... من از اولشم از اون منشی خوشم نمی اومد... اون دخترک تاریخ و تحریف کرده... پیشوا فقط به خاطر اینکه اون اهل مونیخ بود خیلی دوسش داشت... اون دخترک هم این موضوع و فهمیده بود... مثل دخترهایی که چند نفر بهشون می گن چه قدر خوشگلی و دیگه درگیر توهم زیبایی میشن... مطمئنم

اگه جنگ به نفع آلمان تموم می شد پیشوا حتما از اون منشی بچه دار می شد...

راستشو بخواین به نظر من همه زن ها منفعت طلب و حيله گر هستند...

همسر پيرمرد از داخل آشپزخانه بيرون قاب فرياد بلندی می کشد .

پيرمرد: البته استثناء هم وجود داره مثل همسر وفادار خودم. آره همه فکر می کنند پیشوا به خاطر محاصره نظامی خودکشی کرد ولی اینطوری نبود من از لای در دیدم پیشوا توسط یک جوان اسیر شده بود و حتی چند روزی هم جای پیشوا آلمان و رهبری کرد...

پرده سینما آرام آرام تاریک می شود و نور صحنه آرام آرام باز می شود .

اتاق جنگ. میز کار بزرگی در وسط صحنه قرار دارد . در سمت چپ صحنه، پیشوا پشت به تماشاچیان روبروی پنجره خیره به رشته کوهی در دور دست ایستاده است . منشی مخصوص پیشوا هم پشت میز کار مقابل یک ماشین تحریر آماده برای نوشتن قرار دارد. گوشه ی اتاق مجسمه ای از جنس گچ که اسبی در حال پرشی را نشان می دهد روی میز کوچکی جدا از دیگر وسایل اتاق قرار دارد.

هیتلر: می دونی لیدیا من اینجارو چرا بعنوان مقر اصلی ارتش آلمانی نازی اس... اس... انتخاب کردم؟

منشی: نه خیر قربان.

هیتلر: چون از این پنجره تمام اون (اشاره به دور دست) کوه معلومه و من وقتی به اون کوه نگاه می کنم حس خیلی خوبی بهم دست می ده.

- منشی: بله قربان.
- هیتلر: می دونی لیدیا انتخاب مسئله مهمی هستش تو زندگی... آگه درست انتخاب کنی، زنده می مونی و می تونی شاد زندگی کنی...
- منشی: بله قربان درسته.
- هیتلر: این مجسمه رو می بینی؟
- منشی: بله قربان.
- هیتلر: این تنها یادگار از بهترین دوست دوران زندگی من هستش... برایان... از دوران مدرسه با هم بزرگ شده بودیم... یک روز در دوران جنگ جهانی اول داخل سنگر کنار هم نشسته بودیم و داشتیم کنسرو لوبیا برای ناهار باز می کردیم... یک دفعه یک هاله نوری دور خودم حس کردم... یه چیزی از درون به من گفت برو بیرون... هنوز چند قدمی از سنگر دور نشده بودم که بووووووم... سنگ متلاشی شد... برایان تبدیل به خاک شد... فقط چند ثانیه آگه من دیرتر انتخاب کرده بودم الان پیشوایی وجود نداشت و متقابلا آلمانی وجود نداشت... اونجا بود که حس کردم که خداوند منو از بقیه آدم ها بیسشتر دوست داره و من باید براینجات مردم آلمان کاری بکنم... که دوباره بووووووم...
- منشی: ... چیزیتون نشد قربان؟
- هیتلر: نه دیگه!! پس الان اینجا دارم برات تعریف می کنم من چی ام!!!
- منشی: بله... درسته قربان.
- هیتلر: ولش کن... کجا بودیم؟
- منشی: مذهب...

هیتلر به یکباره و خیلی تند از پنجره فاصله می گیرد و در طول اتاق پشت سر منشی حرکت می کند تا به جلوی صحنه در نوری موضعی می رسد.

هیتلر: مذهب آنان نسبت به مذهب من خارجی بوده و به نظرم این تنها اختلافی هست که بین من و یهودیان وجود دارد... این اختلاف هم مسئله کوچکی نیست زیرا این افراد نسبت به مذهب خود متعصب هستند...

منشی: قربان یواشتر لطفا.

هیتلر: نمی تونم... تمرکز بهم می خوره... چنان که در سرلوحه دعای صبحگاهیشان نوشته اند که قبر خود را از قبر بیگانگان جدا سازید... من به همراهی واتیکان اجازه نخواهم داد این افکار پلید و ضد خدایی در بین مردم رواج پیدا کند... می دونی لیدیا؟

منشی: نه قربان.

هیتلر: می دونی لیدیا رو ننویسی ها.

منشی: حواسم هست قربان... فقط یه ذره یواشتر بگید.

هیتلر: (تند) به نظرم اگر احساس مذهبی در یک ملت تقویت بشود، آن مردم آن ملت مافوق درجه انسانی قرار می گیرند... زیرا ایمان داشتن به یک چیز اساس آزادی فکر و رها ساختن او از قید اسارت است.

منشی: آخرشو یکبار دیگه می گید قربان .

هیتلر: (کمی عصبی) ایمان داشتن به یک چیز اساس اسارت او و رها سازی از قید...
از قید...

هیتلر عصبی شده و دوباره جمله درست بیان می کند و به سمت منشی حرکت می کند و بالا سر او قرار می گیرد تا ببیند چطور نوشته است.

هیتلر: لیدیا جان قید با اون ق نیست دختر .

منشی: ولی من همیشه اینطوری می نویسم .

هیتلر: (عصبی شده) غلط می کنی ... ننویس ... همشونو باید عوض

کنی... تمام ق های قبلی رو هم باید عوض کنی... همون چیزی که من می گم باید اجاره بشه.

منشی: بعله چشم قربان.

هیتلر: (محکم و فریاد زنان) هر جا ایمان کامل باشد اراده قوی هم وجود

خواهد داشت مردان بی اراده کسانی هستند که به هیچ چیز ایمان ندارند... کومونیستهای بی خدا و یهودیان رباخوار و فراماسونهای شیطان صفت باید نتیجه افکار خودشونو به دست من... پیشوای آلمان... کسی خدا اونو بیشتر از همه دوست داره ببینند.

ژنرال با اضطراب و عجله وارد می شود. محکم پا می کوبد.

ورنر: هایل هیتلر.

هیتلر: (عصبانی می شود) ااااا ه ه ه ... ورنر... صد بار بهت گفتم وقتی

دارم پیشبینی می کنم اینطوری وارد نشو... تمرکز به هم می ریزه... برو بیرون.

ورنر: ببخشید قربان... خبر مهمی دارم.

هیتلر: هیچی خبر مهمی نیست.

ورنر: هست.

- هیتلر: من پیشوای آلمان هستم می گم نیست.
- ورنر: من وزیر جنگ شما هستم... می گم هست.
- منشی: میگن نیست دیگه... بگو چشم.
- ورنر: شما ساکت... کسی با شما حرف شد که دخالت می کنی؟
- منشی: بی تربیت.
- هیتلر: بسته دیگه دوباره شروع نکنید... باشه بگو سریغ برو بیرون.
- ورنر: (با صدای بلند) چشم قربان... ولی بعدا نگید چرا زودتر به من نگفتید.
- هیتلر: می گم بگو.
- ورنر: بله چشم... اصلا جای هیچ نگرانی نیست... گزارش رسیده که دشمن داره به ما نزدیک میشه.
- هیتلر: چقدر نزدیک شدن؟
- ورنر: از جناح غرب "زوسِن" رو تصرف کردن... از شرق به "ماسلِدُرف" رسیدن و از جناح شمال شرق هم "باسِن" رو تصرف کردن.
- هیتلر: از جناح غرب "لیشتنبرگ" حمله کنید.
- ورنر: (با صدای بلند) بله چشم قربان... هایل هیتلر... ولی غرب و که دیروز گرفتن قربان.
- هیتلر: راست می گی!!؟؟ کی گرفتن؟
- ورنر: دیروز داشتید ناهار می خورید... اومدم گفتم.
- هیتلر: آهان یادم اومدم... (عصبانی و فریاد زنان) احمق ها... بی شعورها (تمام مدادهای روی میز را پرت می کند) ... یه مشت آدام ترسو و

نفهم دور منو گرفتن ... دستورات منو با تاخیر انجام می دین (تمام کتابهای روی میز و پرت می کند)... همتون به من دروغ می گید ... بی شعورها.

منشی: البته به جز من.

هیتلر: نخیر توام دروغ می گی.

ورنر: بعله کاملا درسته ولی من قربان هیچ وقت به شما تا به حال دروغ نگفتم.

هیتلر: چرا توام گفتی.

ورنر: کی؟

هیتلر: نگفته بودی خواهر کوچیک داری... من انقدر دنبال منشی می گشتم.

ورنر: منکه خواهر بزرگمو آوردم اینجا.

هیتلر: نه خیر اون کوچیکه... موهاش بلنده... عکسشو دیدم.

منشی: راست می گن... عکسش تو کشوی میزتون بود.

ورنر: اون هم یه مدتی اومد اینجا ولی خیلی سرکشه و گذاشت رفت.

هیتلر: مهم نیست... فراموش کنید... اگه همون موقع که گفته بودم حمله کرده بودین کار به اینجا نمی کشید ... همتون یه مشت آدم ترسو و بزدل هستید... باید تمام افسرها رو اخراج می کردم و تمام ژنرالها رو اعدام ... درست همون کاری که استالین کرد (کمی آرام می شود) آره ... کاره درست و استالین کرد.

ورنر: چه دستوری می فرمایید الان ... عقب نشینی کنیم؟

هیتلر

(به شدت عصبانی) غلط می کنید ... به هیچ عنوان ... هر کس عقب نشینی کنه خائن به حساب میاد و حکمش اعدامه (فریاد می زند) من کل اروپا رو به تنهایی فتح کردم و به این راحتی از دست نمی دم . به " ایشپیر " بگو همین الان حمله کنه.

ورنر

قربان تکلیف شهروندا چی مشه.. حدود ۳ میلیون شهروند الان تو شهر هستن .اگه این دستور و اجرا کنیم رسماً مردم زنده نمی مونن و شهر پر از جنازه می شه .

هیتلر

(عصبانی) به درک... به جهنم... تو این شرایط شهروند معنایی نداره... اگه قرار جنگ و بازیم و اسیر بشیم جون مردم آلمان چه اهمیتی می تونه داشته باشه ... همین الانشم نیازهای اولیه مردم آلمان تامین نمی شه پس چه بهتر که خودمون اونارو نابود کنیم ... مردم ما خیلی ضعیف شدن و بر طبق قانون طبیعت باید از بین برن ولی نه با خفت و خواری ... هنررررر و صنعت ما (فریاد زنان) بعد از ما به دست کسی نباید بیافته ... پس خودمون همه چیو نابود می کنیم ... با سر بلندی و افتخار ... چیزی که بعد از جنگ باقی می مونه فقط بدبختیه، نه شکوه و عظمت ... اینو یادت بمونه ژنرال ورنر ... حالا برو گمشو بیرون... نمی خوام صداتو دیگه بشنم.

ورنر محکم پا می کوبد و خارج می شود .

منشی

قربان چه جمله زیبایی گفتین این جمله رو هم بنویسم؟

هیتلر

بعله لیدیای عزیز... حتما بنویس... تمام جمله هایی که یهویی از درونم بیرون میاد سریع بنویس.

منشی

چشم قربان .

- هیتلر (خطاب به منشی) چندتا دیگه مونده ؟
- منشی پنج تا جمله دیگه بگید تومه... می تونید کتابتونو چاپ کنید .
- هیتلر (با فخر و شکوه) ۲۰۰۰ جمله از پیشوا در زمان جنگ دوم جهانی ... عالیه ... فوق العاده است ... می دونی وقتی جمله هام کامل شد می خوام چیکار کنم .
- منشی نه قربان .
- هیتلر تمام نقاشی هامو می خوام کنارش بچسبونم .
- منشی عالیه قربان .
- هیتلر یه صفحه جمله ... یه صفحه نقاشی .
- منشی خیلی قشنگ میشه .
- هیتلر می دونی بعد از اینکه کتاب چاپ کردم... می خوام چیکار کنم ؟
- منشی می خواین تقدیم کنید با عشق به خانم پروان عزیز.
- هیتلر نه... سوختی.
- منشی آهان به من ؟
- هیتلر اصلا... می خوام برم تو همون دانشگاهی که گفتن من بدرد درس خوندن نمی خورم و اخراجم کردن. رییس دانشگاه رو صداش کنم کتاب و بدم دستش... بگم تا انتها بخونه و نظر بده... همین که داره می خونه منم از پشت آروم آروم طناب دار و می ندازم دور گردنش...وای چه صحنه زیبایی از ترس چشماش درشت شده و با التماس به چشمای من خیره شده دست مثل زمانی که تو چشمای من خیر شد و گفت به درد این کار نمی خورم و بیرون کرد و یهو طناب دار و بالا بکشم.

منشی از ترسش شروع به جمع کردن وسایلش می کند. هیتلر ادای دار زدن رییس دانشگاه در می آورد و یکدفعه ورنر محکم و با اقتدار با صدای بلند وارد می شود .

ورنر هایل هیتلر.

هیتلر (عصبانی و در حال حرص خوردن) چه مرگته تو ... صد بار بهت گفتم وقتی دارم تصور می کنم سرتو عین خر ننداز یهو بیا تو ... تمرکزم بهم می خوره .

ورنر ببخشید قربان ... ژنرال هاینیشیل اجازه حضور می خوان ؟

هیتلر چی کار داره ؟

ورنر گویا زمانی که تو خط مقدم بودن برای چند لحظه از ذهنشون عبور کرده که عقب نشینی بکنند ... برای همین اومدن اجازه بگیرن که اعدام بشن .

هیتلر اشکال نداره ... اعدامش بشه .

ورنر بعله چشم قربان...

ورنر به همراه چند ورقه در دست نزدیک پیشوا می شود و از او کسب اجازه می کند.

ورنر قربان ببخشید در مورد اینا چی دستور می فرمایید؟

هیتلر بده ببینم... این یکی قبل از اینکه بکشیدش اول به زنش شلیک کنید.

ورنر چشم قربان.

هیتلر مطمئن بشید که مرده زنش و ببینه بعد به خودش شلیک کنید.

ورنر چشم قربان... این یکی و چی؟

هیتلر اینو بکشیدش و بندازینش تو محراب کلیسای محلشون.

ورنر بله چشم قربان.

هیتلر بقیشون و با خلاقیت خودت از بین بیرشون... تکراری نباشه...

ورنر ممنونم از اعتمادتون قربان.

هیتلر حالا برو بیرون و دیگه مزاحم من نشو... بجنب.

ورنر هایل هیتلر... فقط یک مخترع هم از طرف ژنرال کنت معرفی شده اجازه می دید شرفیاب بشن؟ خیلی وقته میاد اینجا منتظره شما رو ببینه.

هیتلر کدوم کنت؟

ورنر کنت پاور.

هیتلر چی اختراع کرده؟

ورنر بمب.

هیتلر اه ه ه... همش بمب اختراع می کنند... عوضی های بی خاصیت... همه چی که بمب نیست... خیلی چیزای دیگه هست که ارزش تخریبش صد برابر بیشتر از یک بمبه... فعلا برو بیرون... خودم صداس می کنم.

ورنر بله قربان... درست می فرمایید... هایل هیتلر.

ورنر پا می کوبد و خارج می شود.

منشی | | | | ...قربان حواستون بود یکی دیگم الان ازتون اومد بیرون.

- هیتلر چی؟
- منشی یه جمله خوب الان گفتید... اینم بنویسم؟
- هیتلر اسرار نظامی رو هیچ وقت جایی مکتوب ننویس .
- منشی چشم... اینو چی بنویسم ؟
- هیتلر گفتم نه دیگه.
- منشی منظورم این دومین جمله بود. که الان گفتید ؟ اسرار نظامی و هیچ وقت جایی ننویسم.. این جزو اسرار نظامی به حساب میاد ؟
- هیتلر آره دیگه اینم جزو اسرار نظامی حساب میشه.
- منشی نه این نمیشه... توش اسراری نیست... فقط کلمه اسرار نظامی توش وجود داره .
- هیتلر (عصبی و گیج شده) مهم نیست هر چیزی که توش اسرار نظامی باشه نباید جایی نوشته بشه .
- منشی نه... منظورم اینکه ...
- هیتلر بحث نکن با من خانم ... تمومش کن... هر چی من می گم درسته و بقیه هر چی می گن غلطه.
- منشی بعله چشم ... راستی امروز تولده خانم براونه قربان ... فراموش نکنید .
- هیتلر مگه میشه فراموش کنم (آرام و آهسته) بروان عزیزم...زن خیلی دوست داشتنی هستش...توام دختر خوبی هستی... برای همین از بین اون همه منشی تو رو انتخاب کردم... از نظر من همه زن ها خوبن...فقط نباید خیلی بهشون بی توجهی کرد و نباید هم خیلی بهشون توجه کرد... می دونی یعنی چی؟ از نظر من زن ها مثل اسب

میمونن... زیبا و قدرتمند... همین طور که بعضی وقت ها داری
دست می کشی رو یادلشونو نوازششون می کنی با یهو بزنی با لگد
زیر شکمشون تا برات بتازن وگرنه با کمر می زننت زمین.

منشی بدون اینکه هیتلر را تایید بکند وسایلش را جمع می کند و اجازه خروج می گیرد .

منشی خوب برای امروز بسته دیگه با اجازه من برم قربان.

هیتلر (عصبی) نخیر... بشین... چی شد... این جمله چرا نگفتی بنویسی؟
خوشت نیومد؟

منشی به نظرم چیز خاصی نبود.

هیتلر غلط کردی... اینجا نظر کسی درست نیست... فقط نظر من
درسته.

منشی بله چشم قربان .

منشی دوباره سر جایش بر می گردد و جمله هیتلر را یادداشت می کند .

منشی قربان ببخشیدا... دیگه داریم به جمله های پایانی کتاب نزدیک می
شیم و باید سعی کنید که جملات آخر کتاب خیلی جذاب باشن تا
تو ذهن خواننده بمونه ... چون آخر هر چیزی خیلی مهم تر از
اولشه .

هیتلر اینم بنویس .

منشی اینو که من گفتم الان.

اُتو (مِنِمن گُنان) بعله حتما ... فقط لطفا همیشه ايشون (اشاره به ورنر) بيرون باشيند.

هيتلر چي؟!

ورنر مردک مي فهمي چي داري مي گي... اختراع تو توضيح بده سريع بريم بيرون پيشوا کار دارند.

اُتو (خطاب به ورنر و خيلي متواضعانه) بله کاملا مب فهم چي دارم مي گم... وجود شما اينجا مزاحم توضيحات منه قربان... اگه ايشون باشه توضيح نمي دم.

ورنر (با عصبانيت) بيا برو گمشو بيرون تا حالت کنم وجود کي مزاحم کيه ؟ با اجازه قربان... هایل هيتلر.

هيتلر (مي خندد) ورنر تو نبايد وقتي کسي مخالف سليقت حرفي و مي زنه عصباني بشي و با خشونت رفتار کنی... تو مشاور اعظم ما هستي ... بايد کمی صبورتر باشي... اشکال نداره برام جالب شد... لطفا بيرون باش تا ببينم چي اختراع کرده.

ورنر ولي قربان نمیشه که ...

هيتلر ورنر... اينهمه تو بودی... چي شد... بيرون باش بهت مي گم.

اُتو راست مي گن ديگه... بيرون باش اگه خود پيشوا خواست بعدا بهت ميگه.

ورنر بله چشم قربان... هایل هيتلر.

ورنر پا مي کوبد و بيرون مي رود . هيتلر به سمت پنجره رفته و به رشته کوهي که در دوست از پنجره معلوم است خيره مي ماند.

اُتو

درست همون طور که فکرشو می کرد شما سرورم با اون چیزی که پشت سرتون مردم می گند خیلی فرق دارید... خیلی از جلو با شکوه و با ابهت هستید.

هیتلر

بسه... اختراعتو توضیح بده.

اتو

بله... اول یه شکایتی به شما بکنم تا فرصت هست من الان یک ماه میام و میرم تا بتونم شمارو ببینم و اختراعمو براتون توضیح بدم... آگه زودتر این افسرهایتون اجازه داده بودن من میرسیدم خدمتتون شاید الان وضع کشور بهتر بود... مخصوصا همین یارو که الان اینجا بود... این پرونده منو همش عقب می انداخت.

هیتلر

حالا که اینجا پی از فرصت استفاده و توضیح بده تا خسته نشدم.

اُتو

بله قربان... چشم...

اُتو به سمت پنجره داخل اتاق پیشوا رفته و روبروی پنجره می ایستد.

اُتو

چه منظره زیبایی قربان... از اینجا تمام اون کوه معلومه...

هیتلر

فقط ۲ دقیقه بهت وقت میدم که از همین الان شروع شد.

اُتو

بله چشم... ببیند قربان من می دونم کشورهای همسایه چطور فکر شما رو درگیر کردند... مشکل کار می دونید کجاست؟ مشکل اینجا است که شما بعلت مقام بالایی که دارید از دل و ذهن مردم عادی فاصله گرفتید و داخلشون نیستید تا بفهمید مردم با چه مشکلاتی الان دارند دست و پنجه نرم می کنند.

هیتلر

یک دقیقه دیگه بیشتر وقت نداری.

اُتو من مطمئنم که آگه شما خیالتون برای همیشه از قدرت راحت باشه بهتر می تونید مردم و ژنرالها تونو مدیریت کنید... برای همین من اختراعی کردم که به شما این قدر تو می ده که خیالتون بابت اینکه کل دنیا ازتون حرف شنوی داشته باشه و هر چی شما بگید سریع از روی ترس انجام بدن برای همیشه راحت بشه .

هیتلر وقتت تموم شد... (با صدای بلند) ورنر...

ژنرال ورنر به سرعت وارد اتاق می شود.

ورنر هایل هیتلر.

هیتلر اعدامش کنید.

ورنر بله چشم قربان.

اُتو شما نمی تونید منو اعدام کنید قربان.

هیتلر (بلند می خندد) وووورنننررررر.

ورنر با مخترع گلاویز می شوند و همدیگر را فشار می دهند و در نهایت او را به سمت بیرون از اتاق می برد.

اُتو (فریاد زنان) از تو یه اتاق همیشه مردم رو رهبری کرد... ولی با اختراع من می تونید این کارو بکنید و جنگ و به نفع خودتون بر گردونید و از محاصره در همین لحظه خارج بشید.

هیتلر (فریاد زنان) نبرش... بیارش.

ورنر دورغ می گه قربان... به حرفاش گوش نکنید.

اُتو (خطاب به هیتلر) دروغ نمیگم قربان... من به شما دروغ نمی گم... می تونید امتحانم کنید.

هیتلر ولش کن ورنر.

ورنر ولی آخه قربان...

اُتو ایشون که به شما دروغ میگه (اشاره به ورنر) ... ایشونه که به شما نگفته خواهر کوچکتر داره و از شما پنهون کرده بود.

ورنر کلتش بالا می آورد تا اتورا بکشد.

هیتلر ورنر... صبور باش... اسلحه تو بیار پایین.

اُتو (اشاره به ورنر) راست میگه دیگه فقط بلدی داد بزنی... آگه این تفنگو ازش بگیریم قربان هیچ نداره واسه گفتن.

ورنر خفشو لاغر مردنی... بیا بیرون تو حیاط تا حالت کنم.

اُتو برو بزار باد بیاد... بی تربیت.

هیتلر (اشاره به ورنر) بسه دیگه... اختراع تو توضیح بده.

اُتو چشم قربان... این فقط بیرون باشه.

ورنر نگاهی عمیق به مخترع می کند؛ هیتلر او را به صورت روانشناسانه آرام می کند.

اُتو ببینید قربان... من ماشینی و اختراع کردم به نام (تله مورت)... این وسیله ظاهرش اندازه ی یه دستکاه رادیویی کوچولو هست ... با این دستگاهی که من اختراع کردم می شه در هر فاصله ای انفجاری با قدرتی باورنکردنی به وجود آورد ... تکرار می کنم ... در هر

فاصله ای ... تعداد این انفجارها نامحدود و برای تکرار هر
کدومشون فقط چند ثانیه وقت لازمه .

هیتلر ماکت داری ازش؟

آتو نه بابا... ماکت برای تازه کار هاست قربان.

هیتلر حیف شد ... من ماکت خیلی دوست دارم.

هیتلر کجاست؟

آتو یه جایی دور از اینجا مخفی شده... چون خیلی زحمت کشیدم تا
درستش کردم... زندگی و عشقمو از دست دادم.

هیتلر دروغ میگی؟

آتو نه.

هیتلر روزی صد تا مثل تو میان اینجا از این جور طرح ها دارند.

آتو مال من فرق می کنه. ... اشتباه نکنید... بعضی از آدمها روی
اشتباهاتشون اصرار می کنن و این خیلی به ضررشون می شه
قربان... چرا نمی فهمید من چی می گم؟

هیتلر اونم همین و می گن... طرحتو بنویس بده به خانم منشی اونم بده
به ورنر بیره دبیرخانه ثبت کنه بعد که بازخونی باهات تماس می
گیرن.

آتو برو بابا دلت خوشه... من حوصله این مسخره بازی هایرو ندارم...
می گم دستگاه آماده است...

اتو به سرعت هر چیزی که روی میز کار پیشوا است کنار می زند و شروع به توضیح دادن می کند.

آتو

ببیند قربان من دو تا اشعه با موج های مختلف کشف کردم که وقتی بهم برخورد می کنند انفجاری به شعاع یک مایل اتفاق می افتد... تمام کاری که باید انجام بشه تا انفجار رخ بده اینکه شما نقطه مورد نظرتون به بنده میگوید و من اون دو تا اشعه رو در هر نقطه ای که دلمون می خواد تنظیم میکنم...

اتو در حین توضیح دادن به سمت مجسمه می رود و او را می آورد و بعنوان نشانه روی میز کار می گذارد.

آتو

من اون دو تا اشعه رو در هر نقطه ای که دلمون می خواد تنظیم میکنم...همین ... بعد بوم... و کم تر از چند ثانیه به خاکستر نرمی تبدیل کنه.

اتو مجسمه را بلند کرده و روی زمین می کوبد.

هیتلر چند ثانیه سکوت می کند و به تکه های تنها یادگاری دوستش برایش خیره می شود. ورنه به زور اتو را از اتاق بیرون می اندازد. هنگام خروج در راهرو صحنه با موسیقی اسلوموشن می شود و اتو زمانی که از مقابل منشی عبور می کند یک ورقه سفید را به هوا پرت می کند و منشی با تعجب بر میدارد. منشی با یک لیوان آب وارد می شود.

منشی

زنده باد پیشوا ... براتون آب آوردم... ایا این چرا شکست؟

هیتلر

اون مخترع احمق شکوندش.

منشی

حالا اختراعش چی بود؟

هیتلر

هیچی... همون توهم قدیمی برای خودنمایی... داستان ماشینی که هر کجا رو بهش دستور بدین منفجر می کنه و به خاکستر نرمی تبدیل می کنه.

منشی آره به نظرم یه جوری بود... تو راه رو هم این کاغذ رو موقع بیرون رفتن تو راهرو انداخت جلوی پای من قربان... متاسفانه چون خیلی دُرشت نوشته بود من به صورت خیلی ناخودآگاه خندممش و کمی هم ترسیدم.

هیتلر ترسیدی ؟

منشی بخونم براتون .

هیتلر نه .

منشی نه نوشته هماهنگ کردم انفجاری در نزدیکی شما رخ بده ... پیشنهاد می کنم برای آخرین بار از دیدن منظره کوه و طبیعت نابش لذت ببرید ... ارادتمند شما اُتو هان.

هیتلر کمی مکث می کند.بهمراه منشی شروع به خندیدن می کنند.

یک دفعه صدای انفجار مهیبی همه جا را فرا می گیرد. نور می رود.صدای آژیر خطر شنیده می شود. هیتلر و منشی منگ و گیج به این طرف و آنطرف می روند تا کمی به خودشان بیایند.

هیتلر چی شد ؟ ... چی شده ؟

منشی قربان ... کجایین شما ... خوبید ؟

هیتلر زنده ایم ؟

منشی بعله قربان .

هیتلر چه اتفاقی افتاد ؟

منشی نمی دونم قربان .

ورنر را می بینیم که وارد اتاق پیشوا می شود .

ورنر هااااا ایل هیتلر ...

هیتلر زهر مارو هایل هیتلر چه اتفاقی افتاد... تو اینجا چه غلطی می کنی
؟ این چی بود ترکید ؟

ورنر اصلا جای نگرانی نیست... همه مامورهای آتش نشانی تو راه
هستند قربان . مامورهای پلیس هم وارد عمل شدن . مهندس های
ارتش هم دستورهایشونو دریافت کردند. محل انفجار به ما نزدیک
نیست ... فقط موجش تا اینجا رسیده قربان . این صد در صد یه
عملیات تروریستی بود ... می خواستن عوضی ها پیشوارو ترور
کنند.

هیتلر کیا ؟

منشی قربان سرش نیست !

هیتلر سرچی ؟

منشی کوه .

ورنر بعله دقیقا ... هدفشون این ساختمون بوده ولی خوشبختانه قربان
محاسباتشون اشتباه بوده و به کوه خورده .

هیتلر توجه اش به پنجره جلب می شود و به سمتش می رود به دنبالش ورنر هم همان کار را می کند .

هیتلر سرکوه نیست !

ورنر نگرا نباشین قربان ... پیدا می شه.

- هیتلر** احمق ... سرکوه پیدا میشه ؟ این چه انفجاری بوده که سرکوه
رو خراب کرده ؟
- ورنر** مهم نیست... بزودی عاملین این جنایت و ترور وحشیانه رو پیدا
می کنیم و زیر شکنجه همه چیزو ازشون در میاریم .
- هیتلر** کار خودشه .
- ورنر** کار کی ؟
- منشی** مخترعه .
- ورنر** **(می خندد)** اون دستپاچلفتی خودشو به زور حرکت می داد چه
برسه به اینکه انفجار تولید کنه ؟
- منشی** تو نامه نوشته بود .
- ورنر** نه بابا... نامه چیه...
- هیتلر** خفشو ورنر...راست میگه تو نامه نوشته بود ... برو تا نرفته بیارش
اینجا.
- ورنر** آرام باشین قربان... اولاً که اون مردک جایی نرفته تو بازداشتگاه
انداختمش تا کمی ادبش کنم... دوما تیم تحقیقاتی وارد عمل
شدند... همه چی خیلی سریع مشخص خواهد شد... این یه حادثه
طبیعی مثل انفجار آتشفشان بوده که ناخواسته الان رخ داده اصلاً
نگران نباشید. .
- هیتلر** **(فریاد زنان و عصبانی)** انقدر شونه های منو نمال بی مصرف ...
بهت می گم همین الان بیارش اینجا.

ورنر محکم پیا می کوبد و خارج می شود. ورنر از لابه لای ستون های داخل ساختمان می دود و مخترع را دست بسته می آورد و جلوی هیتلر پرت می کند.

رفتارتون با مخترعین جامعه اصلا خوب نیست. **آتو**

کار تو بود ؟ **هیتلر**

حیف شد ... هزاران سال طول می کشه تا دوباره سر اون کوه **آتو**
دُرست بشه ... تازه نه مثل روز اولش ... چند لحظه پیش یه فوجی
یامای زیبا اونجا بود... ولی الان نیست.

پیشوا می گن کاره تو بود ؟ **منشی**

آره خانم خانم ها... پس کاره کی بود ... معلومه کار من بود ... می **آتو**
تونستم این ساختمون با مرکزیت این اتاق رو بفرستم هوا .

هیتلر به ورنر اشاره می کند که دست مخترع را رها کند . مخترع بعد از رهایی از دست ورنر خودش را **می**
می تکاند.

آتو (خطاب به ورنر) وقتی آدم شعور نداشته باشه حالا در هر پست
و مقامی می خواد باشه... راستی ...

آتو از جیبش یک عکس بیرون می آورد.

تو بازداشتگاه عکس خواهرتو دیدم چه چشمایی داشته لعنتی. **آتو**

ورنر می خواهد به سمت اتو حمله ور شود که هیتلر جلوی آنها را می گیرد.

ورنر بسته دیگه... این چه طرز رفتار با مهمانه. **هیتلر**

بده به من تا لهت نکردم. **ورنر**

آتو

چه قدر بی ادب ... دارم تعریف می کنم از خواهرت.

تلفنچی از بیرون به سمت داخل اتاق با عجله می دود و وارد می شود.

تلفنچی جوان قربان گزارش انفجار کوه همین الان به دستم رسید.

هیترلر بخون.

تلفنچی جوان کاغذ تلگرام را باز کرده و بلند شروع به خواندن می کند.

تلفنچی جوان نیمه بالایی کوه کاملاً از بین رفته ... بخش هر می نوک کوه به ارتفاع

ششصد و ده متر که قطرش در سطح پایین به هزار و پانزده متر می

رسد از بین رفته... قیف انفجاری هم به عمق بیش از دویست متر

پدید آمده است ... بخش منفجر شده به خاکستر نرمی تبدیل شده

است که بر سطح دامنه کوه نشست است ... پنجره های بسیاری

در سطح شهر شکسته شده اند ولی خوشبختانه تلفات جانی

گزارش نشده است و هنوز کور سوی امید هست.

بسته دیگه برو بیرون .

هیترلر

(خطاب به هیترلر) شما که خودتون در جنگ بودین و مجروح

آتو

شدین و تجربه دارین... فکر می کنید که همچین انفجاری کار من و

همدستم بوده ... اونم با دینامیت .

پس داری تاکید میکنی که در این ماجرا اصلاً دخالتی نداشتی ؟

ورنر

داره اشاره می کنه که کاره خودش بوده .

هیترلر

متوجه شدم... قربان ... پس داری تایید می کنی در این ماجرا دست

ورنر

داشتی ؟

هیتر
احمق بی شعور داره تایید می کنه این انفجار و با ماشینی که ساخته
درست کرده .

آتو
آره عزیزم ... همون که تو فکر می کنی درسته .

هیتر
احمق داره مسخره ات می کنه .

ورنر
من یه پیشنهاد دارم قربان... شما کمی استراحت بکنید تا من
ناهارتونو بیارم و این مردک و تحت بازجویی قرار بدم تا اینکه علت
اصلی این حادثه جغرافیایی مشخص بشه .

هیتر
خفه شو ورنر... تو این وضعیت کی ناهار می خوره که من بخورم.
قربان .

هیتر
گفتم خفه شو ...

ورنر
به نظرم قربان تحت تاثیر خزعبلات این دیوانه قرار نگیرید ... این
روانپزش داره از یک اتفاق طبیعی سو استفاده می کنه ... وقت
شما رو می گیره و ترس تو دل شما راه می ندازه.

منشی
من بر خلاف بقیه در وجود شما یک نوع ماجراجویی و ابتکاری می
بینم که این برام خیلی با ارزشه ... بعدا البته سر فرصت خیلی دلم
می خواد خصوصی بهم توضیح بدین چطوری ساعت دقیق این
واقعه رو پیش بینی کردین و اینجا حضور پیدا کردین .

آتو
(با تعجب) بعدا ... !!! خصوصی !!!

منشی
برای اینکه خیالمون از این ذهنیتهای اشتباه نسبت به آقای آتو
پاک بشه اگه پیشوا اجازه بدن و موافق باشن آزمایش های دیگه
ای انجام بشه... تا صحت حرفهای آقای آتو تایید بشه ... فکرم
نکنم آقای آتو با این پیشنهاد مشکل داشته باشند ؟

اُتو من مشکلی ندارم ... یعنی چاره ای هم نمونده .
منشی نظرتون چیه ؟
هیتلر دارم فکر می کنم .
ورنر **(خطاب به اُتو)** بیا این طرف می خوام تو شرایط بحرانی کنار ریسم باشم .
اُتو من اینجا خوبم .
ورنر دارم بهت میگم بیا کنار.
اُتو می خواستی زودتر بیای اینجا.
هیتلر **(خطاب به ورنر)** یه دقیقه خفه شین .
ورنر بعله چشم قربان .
اُتو شما هنوز منو قبول ندارید .
ورنر معلومه که نداریم.
منشی پس موافقین دوباره آزمایش انجام بشه ؟
هیتلر انسانی که در زندگی ریسک نکنه هیچ وقت درهای موفقیت براش باز نمی شه ... خطر می کنم ... ریسک می کنم ... و اجازه می دهم دوباره امتحان کنیم .
اُتو من به کارم ایمان دارم درضمن ژنرال بعد از آزمایش به شما هم قول می دم با هم دیگه خواهرتونو که گمشده پیدا کنیم .

صحنه کم کم تاریک می شود.

پرده دوم

نور موضعی گوشه سمت راست صحنه باز می شود. هیتلر به همراه منشی و ژنرال ورنر سمت راست صحنه در نور موضعی ایستاده اند و مشورت می کند. بقیه صحنه تاریک و خاموش است. نور از لای در اتاق تلفنچی به صحنه تابیده است .

هیتلر
ما باید تمام تلاشمونو بکنیم که مردم از این اتفاقات بوی نبرند...
برای من روشنفکرا اصلا مهم نیستند... فقط توده مردم مهم
هستند... مردم عادی و باید ورنر حواسشونو پرت کنی تا من بتونم
ته و توی داستان این مخترع و در بیارم.

ورنر
بله قربان... فقط چه طوری؟
هیتلر
چه می دونم... یه کاریش بکن... مسابقه را بنده... به دکتر بگو یه
ویروس درست کنه بندها بینشون حواسشون برای مدتی پرت
بشه... فقط مواظب باش خودمون نگیریم.

ورنر
چشم قربان.
هیتلر
تا زمانی که ماجرای این دستگاه و کامل بفهمیم...همش تقصیر اون
ژنرال کنت پیر خرفته که این جور آدم ها رو می فرستی دفتر من ...
صدبار بهش گفتم هر دیونه ای که میاد پیشت می گه من اختراع
کردم نفرست اینجا.

منشی
بکشیمش.
هیتلر
نمی تونم بکشمش... چون آگه اختراعش درست باشه من و به
همه آرزوهام می رسونه.

ورنر چیزی که خیلی عجیبه فاصله انفجار نقطه اول تا نقطه دوم چهارصد مایل هستش... که ثابت می کنه برد و کارایی نظامی این سلاح از حد انتظار ما خیلی بیشتره... اگر ادعای این مردک درست باشه هر کشوری که همچین سلاحی داشته باشه موقعیت منحصر به فردی در جهان خواهد داشت .

منشی بخیریمش .

هیتلر و ورنر نگاه عجیبی به منشی می کنند .

منشی معذرت می خوام قربان .

ورنر درسته ... باید هر طور شده ازش بخیریم .

هیتلر تمام زورمو می زنم که ازش بخرم و بعدش که دستگاه و ازش خریدم چنان مرگی و براش ترسیم می کنم که در تاریخ یادگاری بمونه ... صد برابر بدتر از کوره های آدم سوزیم.

نور کل صحنه کم کم باز می شود و مخترع را می بینیم که پشت میز کار در حالی که کیفش را در بغلش گرفته است روی صندلی هیتلر لم داده و منتظر آنها ست.

ورنر ما بعد از بحث و گفتگو با تیم مشاوره و تحقیقاتیمون و همچنین جلسه شورای طرح برنامه ی وزارت خانه و هماهنگی با خزانه دولت با اینکه وضعیت خوبی هم نداریم... شاید بتونیم که اختراع شما رو بخیریم .

آتو شاید ؟

ورنر بعله ... البته می تونیم سر قیمت با هم چونه ام بزنییم ... البته تو این شرایط اقتصادی کشور پول زیادی برامون نمونده ولی به خاطر اهمیت و کارایی و تلاشی که شما روی این دستگاه انجام دادین... قرار شد که این اختراع از شما خریداری بشه .

آتو قرار شد؟

هیتلر ۲۰۰۰ مارک .

آتو نه بابا.

هیتلر ۳۰۰۰ تا .

آتو (خطاب به لیدیا) دختر شنیدی؟ ۳۰۰۰ تا می خوان دستگاه به

این مهمی و از من بخرن .

منشی چگونه بزنیید درست میشه .

هیتلر ۴۰۰۰ تا .

آتو (می خندد) نه آقا منصرف شدم اصلا نمی فروشم.

ورنر یعنی چه ؟ پس برای چی اومدی اینجا مردک ؟

آتو درست صحبت کن بی تربیت.

هیتلر بیست هزار تا ... یا پنجاه هزار تا هم می تونیم ؟

ورنر اصلا یک میلیون تا خوبه ؟

هیتلر نگاه عمیق به ورنر می کند و ورنر می فهمد که چه حرفی زده است .

هیتلر البته این مبلغ خیلی زیاده ولی مهم نیست من ترتیبشو می دم ...

یک میلیون کافیه ؟

منشی یک میلیون مارک خیلی پوله .

أتو

ببخشید من منصرف شدم.

هیتلر

قیمت پیشنهادی خودت چیه ؟

أتو

من برای فروش اینجا نیومدم.

هیتلر

پس گه خوردی وقت منو گرفتی... سرکوه رو هم پروندی... ورنر بازداشتش کن و بندازش تو زندان تا زمانی که با معامله موافقت کنه... مردک ما رو چی فرض کردی ؟ یه مشت احمق... فکر کردی به این راحتی از این اتاق بیرون میری... یا فوراً موافقت می کنی یا تو سلولهای زندانهای زیرزمینی بلایی سرت میارم که هر روز به مرگت راضی بشی .

ورنر به سرعت از جایش بلند می شود و با خوشحالی کلت کمربندش را در می آورد و روی شقیقه مخترع قرار می دهد .

أتو

اگر تا یک ساعت دیگه خبری از من به دوستم نرسه ساختمانی که الان ما توش هستیم تبدیل به خاکستر نرمی میشه... امیدوارم ایندفعه حرفمو باور کنید .

منشی

اجازه بدین ... أتو درباره پیشنهادتون فکر کنه... یعنی یک میلیون قبل از تحویل و یک میلیون هم بعد از تحویل ... من اطمینان دارم همه چی در کمال صلح و صفا تموم میشه؟

هیتلر آرام آرام به سمت مخترع نزدیک می شود و بیکباره کیف دوشی آن را می قاپد.

هیتلر

توی اینه... بدش بینم .

اُتو (در حال فکر کردن) بدون اون... بدون اون... من اصلاً قائل به این نیستم که مملکت باید به دست یه نفر اداره بشه... به نظر من باید یه شورا از این به بعد تصمیم بگیره... نظر تو چیه؟
منشی براووو... عالییه... من موافقم.

اُتو پس از این به بعد من و لیدیا و تو کشور و به صورت شورایی اداره می کنیم... و هر موضوعی که دورای آورد اون کار انجام میشه.

ورنر وضعیتمون خیلی خرابه ارتش سرخ خیلی بهم نزدیک شدن... سربازها همه بلاتکیفن نمی دونن چیکار کنند...

اُتو ببینم تو چرا اینطوری با من حرف می زنی؟!... مثل اینکه هنوز حالت نشده من کی هستم... احترام بذار...

ورنر بله قربان... ببخشید... هایل اتو... قربان ارتش سرخ خیلی نزدیک شده چه دستوری می فرمایید؟

اُتو به سمت منشی رفته و در گوش او چیزی می گوید.

اُتو بگو از خواهرش خبری نشد؟

منشی چشم... پیشوای جدید از شما یک سوال دارند؟ می گن از خواهرتون خبری نشده هنوز؟

ورنر نه قربان... خبری نشد.

اُتو ورنر می دونی من برای چی تو هنوز زنده نگه داشتم؟

ورنر نخیر.

اُتو

چون تو آدم ریاکاری هستی و من امثال آدم هایی مثل تو رو خیلی خوب می شناسم... آدم های ضعیف و جیره خواری که بدون آگاهی اطاعت می کنند تا شکمشونو همیشه سیر نگه دارند... تا دیروز جلوی پیشوا خم و راست می شدی ولی الان داری همون کارهارو جلوی من می کنی...

منشی

اینو بنویسم عزیزم ؟

اُتو

بعله بنویس و تیترشو بزن " زالوهای مطیع".

ورنر

ولی با این حال به طور کامل انجامش می دم ... اینکه تو ذهن و دلم چی می گذره به خودم مربوطه قربان.

اُتو

البته اونجا که داری نشون می دی شکمته.

مخترع و منشی هر دور زیر خنده می زنند.

ورنر

بسه دیگه ... جمع کنید این مسخره بازیو... مردم نون ندارن وضعیت کشور خرابه هر لحظه در حال سقوط هستیم شما نشستین دارید مسخره بازی در میارید.

اُتو

اولا چرا داد می زنی؟ دوما هرکسی ناراحته جمع کنه بره از این کشور... در ضمن تصمیم گرفتم از این به بعد هفته ای یک روز فقط به امورات کشور رسیدگی کنیم ... مثلا چهارشنبه ها... می دونی ورنر از وقتی عکس خواهرتو دیدم هر شب دارم خواب اون چشمای خوشگلشو می بینم که به من از تو قاب عکس زول زده ... فکر کنم عاشقش شدم ... تو تا حالا عاشق شدی ؟

ورنر

قربان این چه حرفی الان دارید می زنید آخه...

اُتو لوس نشو... جواب منو بده... حس خیلی بدیه ... انگار تو مغزت دارن رخت می شورن .

ورنر متاسفانه شما کوچکترین تصویری از سیاست و اقتصاد ندارید.

اُتو من وظیفه ندارم تار عنکبوت‌های یه نظام پوسیده رو مطالعه کنم ... تخریبچی که لازم نیست نقشه ساختمونی که می خواد به آتیش بکشه رو حفظ کنه.

منشی اینو چی ؟ اگه بنویسم دیگه کتابتون تموم میشه و می تونید چاپ کنید قربان.

اُتو بعله حتما بنویس... این جمله رو به جملاتی که از پیشوا قبلا نوشتی اضافه کن.. و کتاب و به نام من چاپ کن... ۲۰۰۰ جمله از مخترعی که آدولف هیتلر را از بین برد.

منشی باشه عزیزم.

ورنر ولی این کار دزدیه...

اُتو خفه شو بابا... حالمونو خراب نکن... تو این مملکت دارن لف لف می خورن... حالا ما یه کتاب چاپ کردیم کسی چه می فهمه... کی آینده آلمان و می دونه؟... هیچ کس... پیشوا از بین رفته و پیشوای جدید اومده... آلمان به تغییر اساسی نیاز داره... مردم خسته اند... من خوب مردم و می فهمم چون از جنس خودشون هستم... مردم دیگه دوست ندارند از هم جدا باشن... دسته بندی بشن... از نفاق و چند فرقه ای شدن خسته شدن...

ورنر حرف زدن با شما بی فایده است .

اُتو چی گفتی ؟

ورنر هیچی.

اُتو چرا یه چیزی گفتی ... تکرارش کن .

ورنر گفتم... حرف زدن با شما بی فایده است .

اُتو لیدیا توام شنیدی؟ این یه چیزی نگفت... دکتر نگفت؟

منشی بله گفت.....گه.

ورنر بی خود کردی من اصلا همچین چیزی نگفتم چرا چرت و پرت می گی؟

منشی (با صدای بلند) من دروغ ندارم بگم که ... از خودم که در نمیارم... این همه مردم اینجا نشستن... همه دیدن تو چی گفتی...

اُتو بسه... بسه... ورنر خیلی گستاخ شدی... برو عقب... بر عقب تر... خوبه... دکتر تو بیا این ور پیش ما... لیدیا توام بیا پیش من... خوب حالا همگی با هم می خواهیم به ژنرال ورنر یاد بدیم که چه طوری به پیشوای جدید آلمان احترام بذاره...

ورنر ولی قربان...

اتو خفه شو... مردک... احترام بذار...

ورنر هایل اتو...

اُتو حالا برو عقب و محکم بیا جلو دوبار بگو هایل اتو...

ورنر هایل اتو... هایل اتو...

همه با هم می خندند. دکتر هم از روی ترس می خندد.

اُتو حالا این دفعه سه بار بگو و یک قرهم بده .

ورنر همان کار را انجام می دهد و همه دوباره می خندند.

آتو پس از این به بعد تو همیشه اینطوری احترام میذاری...

ورنر بله چشم... قربان...

منشی (با اشوه و ناراحتی) تموم شد؟

آتو نه هنوز حالا کلمه مرغ سرکنده و با حالت پانتومیم برای ما بازی کن مثلا ما نمی دونم حدس می زنیم.

ورنر شروع می کند ادای مرغ کلافه را آوردن و همه آنها با هم می خندند... در بین ادا در آوردن ورنر از کنار دکتر رد می شود و دست و او محکم فشارم می کند و چیزی در گوشش می گوید... ترس در چهره دکتر بیشتر می شود ولی به خندید با مخترع و منشی همچنان ادامه می دهد.

آتو بسه دیگه همه برید بیرون.

همه یکدفعه جدی شده و به سمت بیرون می روند. ورنر هم همان احترام سه دفعه ای و قر را انجام می دهد و بیرون می رود.

آتو دکتر تو نرو... بمون...

دکتر می لرزد و می ایستد. همه بیرون می روند.

دکتر گوبلز چشم قربان...

آتو چرا من به تو اعتماد دارم؟

دکتر گوبلز چون من پزشک هستم.

اُتو می دونی تو به راحتی می تونی دخل منو بیاری؟
دکتر گوبلز نه قربان ما قسم خوردیم... کار ما کمک به حفظ جان مردمه نه گرفتن جان مردم هر کسی می خواد باشه چه مردم عادی چه رهبر و پیشوا.

اُتو جدی؟
دکتر گوبلز باور کنید قربان.

اُتو گوبلز تو خبری از خواهر ورنر نداری؟
دکتر گوبلز متاسفانه نه ... با اجازتون من دیگه می رم...
اُتو نه بمون .

دکتر گوبلز قربان باید سریعا به بیمارستان برگردم ... تعداد مجروحا و زخمی ها خیلی زیاده ... دارو هم نداریم .
اُتو مگه بیمه نیستن .

دکتر گوبلز قربان الان کشور در بحرانه... بیمه چیه ؟

اتو سمت دکتر رفته و دست او را می گیرد و کنار هم روی دو صندلی می نشینند.

اُتو گوبلز دیشب اصلا نتونستم خوب بخوابم...

دکتر گوبلز چرا قربان؟

اُتو نمی دونم انگاری تو مغزم دارن رخت می شورن... ببینم تو از خواهرهای ورنر چی می دونی؟

دکتر گوبلز کوچیکه یا بزرگه؟

دکتر گوبلز بزرگه مثل اینکه زیاد اهل خشونت نبوده برای همین کشور و ترک کرده ورفته ولی... ولی... کوچیکه ... آخ آخ ... یه مدت اومد اینجا منشی دفتر خود ژنرال ورنر شد... همه این پایین تو نخش بودن قربان... اصلا داغون کرد این پایین و... آباد کرده بود... همه تو نخش بودن... هر روز بایکی از افسرها ژنرال دستگیرش می کرد... مایه آبروریزی شده بود.

اُتو همین طور که با دکتر هوبلز حرف می زند تپانچه دستی کوچکش را هم تمیز می کند .

اُتو خیلی صورتش منو یاد عشق قدیمی می ندازه.

دکتر گوبلز من دیگه با اجازتون برم.

اُتو می خوای درباره عشق قدیمم برات بگم ؟

دکتر گوبلز نه... به من مربوط نمیشه ... با اجازه...

اُتو تقصیر من بود... همش در توهم و تصور ساختن این دستگاه لعنتی بودم... اصلا بهش توجه نمی کردم... یعنی اون موقع به هیچ کس توجه نمی کردم... فکر می کردم با ساختن این دستگاه پول و قدرت زیادی گیرم میاد... فکر می کردم با پول زیاد می تونم حس خوبی داشته باشم... هیچ وقت نتونستم دوست داشتنمو به کسی نشون بدم یعنی وقتشو نداشتم... ولی الان فکر و خیالش داره منو اذیت می کنه... مثل یه آشغال ریزی که می ره تو چشم و در نمیاد.

در بین صحبت های دکتر و مخترع، ژنرال ورنر و منشی را می بینیم که در بیرون از اتاق در راهروها در حال صحبت با همدیگر هستند. دکتر از داخل کیفش قرصی بیرون می آورد و با یک لیوان آب به اتو می دهد.

دکتر گوبلز بفرمایید قربان اینو بخورید آرام بخشه .

اتو اول خودت بخور.

دکتر با اعتماد به نفس قرص را داخل دهانش می گذارد و با یک لیوان آب هم روش می خورد . اتو بعد از دیدن این صحنه قرص دیگری از او می گیرد و می خورد . بلافاصله بعد خوردن مخترع دکتر از دهانش بدون اینکه مخترع چیزی بفهمد قرص را در می آورد و روی زمین تف می کند.

اتو بده ... بخورم شاید کمی آرام بشم.

دکتر جویری صحبت می کند که کاملا معلوم است چیزی زیر زبانش قایم کرده است.

دکتر گوبلز می دونید قربان... شما نباید خودتو درگیر اون کنی... رفته دیگه...
کاریش نمی شه کرد ... فراموشش کنید قربان... زنی که گذاشت
رفت اصلا نباید دیگه بهش فکر کنید... چیزی که زیاده زن... گوره
باباش... به درک که رفت... خودتونو ناراحت نکنید.

در همین لحظه گلوله ای از تپانچه اتو در می رود و دکتر گوبلز نقش بر زمین می شود .

از صدای شلیک گلوله ژنرال ورنر و منشی و تلفنچی سریع وارد اتاق می شود .

ورنر چی شد قربان .

اُتو (بغض گلویش را گرفته و با اشاره به دکتر گوبلز می گوید) خیلی
زود رفت ... حیف شد .

ورنر برای چی دکتر و کشتی؟

اُتو خیلی سوال می پرسید؟ همتون برید بیرون... گمشید...

همه بیرون می روند.

صدای موزیک پخش می شود. هیتلر آرام از سمت راست صحنه وارد می شود. کت به تن ندارد و
پیراهنش را هم روی شلوارش انداخته و با یک جفت دمپایی وارد می شود.

هیتلر بدبخت بیچاره اگه مقاومت نکرده بودی الان هردومن زنده بودیم.

مخترع از تعجب خشکش زده است.

اُتو هر دو مون... چی میگی من که زنده ام...

هیتلر فکر کردی زنده ای ... بیچاره تا چند دقیقه توام میمیری.

اُتو کی گفته؟

هیتلر بهت قرص داد.

اُتو آرام بخش بود.

هیتلر نه دیگه... دیونه... تا چند دقیقه دیگه کارت تمومه.

اُتو باشه تو راست می گی.

هیتلر باور کن... می گی نه از اینا پرس (خطاب به تماشاگران) همه دیدن
بهت قرص داد.

آتو

خودشم خورد.

هیتلر

نه دیگه خودش بعدش تف کرد... می گی نه... صدا کن ورنر و لیدیا
بیان تو خودت می فهمی... اونا منو نمی بینن ولی تو منو می بینی
این یعنی توام داری میای اینجا.

مخترع بلند ورنر و لیدیا رو صدا می زند و آنها وارد می شوند. در کمال تعجب فقط مخترع هیتلر را می
بیند. ولی بقیه نمی توانند ببینند.

آتو

شما اینو می بینید.

ورنر

قربان کیو؟

منشی

وا... کسی اینجا نیست؟

آتو

یعنی شما پیشوا رو نیم بینید؟

منشی و ورنر

نه... کسی اینجا نیست قربان.

آتو

بابا اینجا وایستاده با اون سیبیل مسخره اش.

هیتلر

خیال کردی مملکت داری همین طوری کشکیه... راه و روش
داره... باید ایدئولوژی داشته باشی... برای اینکه بتونی در مسیر
قدرت قدم برداری باید روح مردم و بدست بیاری... باید بتونی
مردم و با خودت همسو بکنی... باید افکار مخفی و پنهانی مردم وبه
زیون بیاری... بدست آوردن قدرت بخش آسون ماجراست بیچاره
... نگهداشتن قدرت مهم تره... باید تاکتیک داشته باشی... یه
دستگاه درست کردی فکر کردی همه چی تموم شده... خیلی چیزا
هست که ارزش تخریبش بیشتر از یک بمبه... تو این مملکت باید
گروه داشته باشی... یا عضو یه گروه باشی... وگرنه ...

هیتلر رو به تماشاچیان جمله معروفش را به آلمانی بیان می کند و آرام آرام از صحنه خارج می شود.

((من تنها به مردم آلمان گرایش دارم و حاضرم جونمو فدای آلمانی ها کنم))

Ich neige nur dem deutschen Volk zu und bin bereit, Junmo den Deutschen zu opfern.

نه... نه... اینطوری نیست... گوبلز به من خیانت نمی کرد اون
قسم پزشکی خورده بود... قدرت دست منه... هرکاری بخوام می
تونم انجام بدم... من و دستگام هر کاری دلمون بخواد انجام می
دیم... هر کجایی که دلم بخواد می تونم به خاکستر نرمی تبدیل
کنم.

پاهای مخترع فلج می شوند و روی زمین می افتد

شود و همه می گویند هایل ورنر...

پایان